

# چه چیزی زیبا تر از قصه‌ی حضرت سیدالشہدا «علیه السلام» وقتی که لسان الغیب از ابعاد غیبی آن سخن بگوید؟

شماره پرسش: ۲۴۶۲۸

تاریخ ارسال پرسش: ۱۳۹۸/۴/۲۸ ۰۸:۵۳

## متن پرسش

سلام علیکم وقتتون بخیر استاد گرانقدرم. نظرتون راجع به این متن چیست؟ به نظرم خیلی زیبا بود. خاطره‌ای از دکتر زرین کوب: روز عاشورا بود و در مراسمی به همین مناسبت به عنوان سخنران دعوت داشتم، مراسمی خاص با حضور تعداد زیادی تحصیل کرده و به اصطلاح روشنفکر و البته تعدادی از مردم عادی، نگاهی به بنر تبلیغاتی که اسم و تصویرم را روی آن زده بودند انداختم و وارد مسجد شده و در گوشه‌ای نشستم، دنبال موضوعی برای شروع سخنرانی خودم می‌گشتم، موضوعی که بتواند مردم عزادار را در این روز خاص جذب کند، برای همین نمی‌خواستم فعلاً کسی متوجه حضورم بشود، هر چه بیشتر فکر می‌کردم کمتر به نتیجه می‌رسیدم، ذهنم واقعاً مغشوش شده بود که پیرمردی که بغل دستم نشسته بود با پرسشی رشته‌ی افکار را پاره کرد: ببخشید شما استاد زرین کوب هستید؟ گفتم: استاد که چه عرض کنم ولی زرین کوب هستم. خیلی خوشحال شد مثل کسی که به آرزوی خود رسیده باشد و شروع کرد به شرح اینکه چقدر دوست داشته بnde را از نزدیک ببیند. همین طور که صحبت می‌کرد، دقیق نگاهش می‌کردم، این بند خدا چرا باید آرزوی دیدن من را داشته باشد؟ چه وجه اشتراکی بین من و او وجود دارد؟ پیرمردی روستاوی با چهره‌ای چین خورده و آفتاب سوخته، متین و سنگین و باوقار. می‌گفت مكتب رفته و عم جزء خوانده، و در اوقات بیکاری یا قرآن می‌خواند یا غزل حافظ و شروع به خواندن چند بیت جسته و گریخته از غزلیات خواجه، و چه زیبا غزل حافظ را می‌خواند. پرسیدم: حالا چرا مشتاق دیدن بند بودید؟ گفت: سؤالی داشتم گفتم: بفرما پرسید: شما به فال حافظ اعتقاد دارید؟ گفتم: خب بله، صدرصد گفت: ولی من اعتقاد ندارم پرسیدم: من چه کاری می‌تونم انجام بدم؟ از من چه خدمتی بر می‌آید؟ (عاشق مرامش شده بودم و از گفتگو با او لذت می‌بردم) گفت: خیلی دوست دارم معتقد شوم، یک زحمتی برای من می‌کشید؟ گفت: اگر از دستم بر بیاد، حتماً، چرا که نه؟ گفت: یک فال برام بگیرید گفتم ولی من دیوان حافظ پیشم ندارم. بلافضله دیوانی جیبی از جیش درآورد و به طرفم گرفت و گفت: بفرما مات و مبهوت نگاهش کردم و گفتم، نیت کنید فاتحه‌ای زیر لب خواند و گفت: برای خودم نمی‌خوام، می‌خوام ببینم حافظ در مورد امروز (روز عاشورا) چی می‌گه؟ برای لحظه‌ای کپ کردم و مردد در گرفتن فال. حافظ، عاشورا، اگه جواب نداد چی؟ عشق و علاقه‌ی این مرد به حافظ چی میشه؟ با وجود اینکه بارها و بارها غزلیات خواجه را کلمه به کلمه خوانده و در معنا و مفهوم آنها اندیشیده بودم، غزلی به ذهنم نرسید که به طور ویژه به این موضوع پرداخته باشد. متوجه تردیدم شد، گفت: چی شد استاد؟ گفتم: هیچی، الان، در خدمتتان

هستم. چشمانم را بستم و فاتحه ای قرائت کردم و به شاخه نباتش قسمش دادم و صفحه ای را باز کردم: زان یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت چشمتو به غمزه ما را خون خورد و می پسندی جانا روا نباشد خونریز را حمایت در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت ای آفتاب خوبان می جوشد اندرونم یک ساعتم بگنجان در سایه عنایت این راه را نهایت صورت کجا توان بست کش صد هزار منزل بیش است در بدایت هر چند بردي آبم روی از درت نتابم جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت خدای من این غزل اگر موضوعش امام حسین و وقایع روز و شب یازدهم نباشد، پس چه می تواند باشد، سالها خود را حافظ پژوه می دانستم و هیچ وقت حتی یک بار هم به این غزل، از این زاویه نگاه نکرده بودم، این غزل، ویژه برای همین مناسبت سروده شده. بیت اولش را خواندم از بیت دوم این مرد شروع به زمزمه کردن با من کرد و از حفظ با من همخوانی می کرد و گریه می کرد طوری که چهار ستون بدنش می لرزید، انگار داشتم روضه می خواندم او هم پای روضه ای من بود. متوجه شدم عده ای دارند ما را تماشا می کنند که مجری برنامه به عنوان سخنران من را فراخواند و عذرخواهی که متوجه حضور نشده، حالا دیگه می دونستم سخنرانی خود را چگونه شروع کنم. بلند شدم، دستم را گرفت می خواست ببوسد که مانع شدم، خم شدم، دستش را به نشانه ای ادب بوسیدم. گفت معتقد شدم استاد، معتقد بورودم استاد، ایمان پیدا کردم استاد، گریه امانش نمی داد آن روز من روضه خوان امام شهید شدم و کسانی پای روضه ای من گریه کردند که پای هیچ روضه ای به قول خودشان گریه نکرده بودند. پیشنهاد می کنم هر وقت حال خوشی داشتید، وقایع روز عاشورا و شب یازدهم را در ذهن خود مرور کنید و بعد، این غزل را بخوانید.

### متن پاسخ

با اسمه تعالی: سلام علیکم: بنده هم هیچ راهی جز آن چه آن پیرمرد از آن دریافت کرد، نیافتم که همان اشک ریختن است با دیدن این غزل و با توصیفی که در آن شرایط پیش آمده است. راستی را آیا جز این است که جناب حافظ لسان الغیب است و غیب، چیزی است که هر جا ظهور کند همهی آن چه باید به ظهور آید به میان می آورد و چه چیزی زیبا تر از قصهی حضرت سیدالشهدا «علیه السلام» وقتی که لسان الغیب از ابعاد غیبی آن سخن بگوید؟ موفق باشید